



پیامبر برای برپایی یک جهان واحد، همه قیدها را در هم شکست

45 سال پیش مجله لبنانی النهج مورخ چهاردهم سپتامبر 1960 (23 شهریور 1339) مقاله ای از امام موسی صدر به مناسبت میلاد رسول اکرم منتشر کرد، که به دلیل برخورداری از نکات تازه هنوز هم خواندنی است...

45 سال پیش مجله لبنانی النهج مورخ چهاردهم سپتامبر 1960 (23 شهریور 1339) مقاله ای از امام موسی صدر به مناسبت میلاد رسول اکرم منتشر کرد، که به دلیل برخورداری از نکات تازه هنوز هم خواندنی است. مقاله زیر از کتاب "ادیان در خدمت انسان" از مجموعه "در قلمرو اندیشه امام موسی صدر" به ترجمه مهدی فرخیان، گلچین شده است.

از سپیده دم آفرینش آدمی، ذهن او در پی شناخت بوده است. از همین رو، در خود و پیرامون خود، به کشف ناشناخته ها پرداخت و در طی هزاران سال با تلاشی جانکاه در پی حقیقت گشت. آنچه بیش از همه آدمی را به تکاپو و می داشت و او را به اندیشیدن بر می انگیزت، ترس او بر سرنوشت خویش بود. زیرا که خود را در جهانی پر سطوت، که از زمین و آسمان بر او دشمنانی بزرگ چیره می کرد، ناتوان می دید، و یارای برابری با آنها را نداشت. امنیت و ثبات دو انگیزه ژرف و دو هدف دور دست او، در پس نگاه های خیره و ترسان او در معمای طبیعت، بودند. برای تحقق امنیت و آسایش تنها دو راه پیش رو داشت:

1- چیرگی بر طبیعت

2- سازش با طبیعت از هر راه ممکن.

چون در آن مرحله از تحقق امر نخست فرو مانده بود، به اکراه، به کوشش برای تحقق امر دوم تن داد. از این رو به خلق اوهام گوناگونی پرداخت و به بندگی آنها پرداخت. قرآن نیز آن را بیان کرده است، همچنان که این مسأله در تاریخ ادیان و عقاید ثابت است. جهل که در آن هنگام دلیل موجهی بود، در روزگاران دیر پای دوره بت پرستی، مایه دوری انسان از جایگاه والایش بود. مقصود ما از بت پرستی مفهومی اعم از نظام شرک آلود است. آنچه میان ساخته دست آدمی و موجودات معبود او، همچون اجرام آسمانی، درختان و حیوانات، مشترک است، همان وهم بر ساخته در این نمادهاست، که آدمیان به شیوه فریبکارانه و برای مجاب کردن عقل، در برابر آن اوهام فروتنی ورزیدند. چنانکه ما کودکان را با سرگرمی ساکت می کنیم، آدمی نیز عقل خویش را اینگونه خاموش ساخت. در آن مرحله طولانی و دشوار، آدمی بنا به غریزه ترس در برابر کائنات طبیعی مانند خورشید و ماه سر فرود آورد. و به امید کسب روزی، در برابر حیوانات و درختان کمر خم کرد. پس از آن در برابر ساخته هایی که خیالش آنان را جسمیت بخشیده بود و نمادی از خدایش بودند، تعظیم کرد. او این خدایان را در معبدهایی نزدیک خویش ساخت، تا هر گاه از چیزی می ترسید یا چیزی می خواست، به آنها پناه برد.

این بت ها انسان را از علم آموزی و دریافت حقایق باز داشتند. چرا که به نظر او قدسیت این بتها مانع اندیشیدن در ماهیت و کنه آنها می شد. آدمی به جای تحلیل و علت یابی رخدادها، بسند می کرد که حوادث بنابر اراده های غلوی جریان دارد. اگر احترام آنها بر او واجب است، به ناچار کمتر از آن است که راز آنها را دریابد.

بنابراین در خود این جرأت را نمی دید که از زیر سلطه طبقه ای از مردم، که اعتقاد داشت قداست خدایان را دارند، به در آید، او اعتقاد داشت که اوضاع جهان، ثابت و دگرگون ناپذیرند. نظامهای مقدس است که مشکلات را آفریده و با مقدراتش بازی می کند، و چون چیزی نداشت که با او برابری کند، از روی درماندگی و به سبب رنجی که از او می برد، نزدیکش شد. این نظام شرک آلود در خدمت بتهایی از بشریت بود مانند طبقات بزرگان و اشراف از شاهان و ثروتمندان. افزون بر این انسان هر خرافه ای را باور داشت. این خرافه ها را بر فلسفه سستی که با ظواهر طبیعت پیوند داشت، بنا می کرد. اگر قمر در برج عقرب بود، آن را شوم می پنداشت و دست از حرکت و کار می کشید؛ می ترسید به شری از سوی خدا دچار شود، زیرا که در آن زمان مزاج خداوند- نعوذبالله- مضطرب و در معرض بحرانهایی عصبی بود.

نیز بتهایی از عادت و سنت می پرستید. این سنت و عادت سنگین ترین غل و زنجیرها بر آدمی ویر اثرترین چیزها در جمود و واپس ماندگی او بودند. «ذات» او بزرگترین بتها بود، و چه بسا همچنان نیز باشد. «ذات» را می پرستید و هیچ چیز را نمی دید، مگر از دیده آن. حق آن بود که «ذات» او حق می دانست، هر چند باطل باشد. و باطل همان بود که «ذات» می گفت اگر چه بر حق باشد.

انسان در فراز و فرودهای تاریخ چنین بود و بدین گونه اجتماعش شکل گرفت. یکی از فضایل انسان- در آن دوران ها نیز انسان فضایی داشت- این بود که به تجاربش آگاه بود و از نتایج آنها سود می برد. و رفته رفته بنا بر قوانین مسلم پیشرفت کرد، قوانینی که ما آنها را الهی می دانیم و دیگران آن را مادی می خوانند. وقتی فلسفه به صورت قوام یافته و پخته ظهور یافت، فلاسفه ندای آزادی انسان را از زنجیرهایش سر دادند، و مردم را به شکستن بت های گوناگونشان فرا خواندند. اما واپس گرایان و سوداگران عقیده انگ الحاد و کفر بر آنان زدند، و دعوتشان را با منزوی کردنشان از مردم نا کار آمد کردند. و آنچه به منزوی شدن فلاسفه کمک کرد این بود که آنان عقل را مخاطب می ساختند نه دل را، و کمتر کسی از مردم تحت تأثیر این زبان قرار می گیرد و به آن پاسخ می گوید. از این رو دیگر برای پیشرفت اجتماعی و به کمال رساندن آن، چاره ای جز دخالت خدای سبحان نبود.

کار رسولان در اثر بخشی، به کلی، با فلاسفه متفاوت است. چرا که پیامبران عقل آدمی را در چارچوب وجدانشان مخاطب می ساختند. ودین چنانکه متخصصین با الهام از پیامبر این گونه تعریف کرده اند: «171#؛ فطرتی است که انسان را به خالقش پیوند می دهد» ودعوت الهی از این فطرت آغاز شد. این بینش، بزرگترین عامل توفیق انبیا در رسالت به حقشان بود. ارتباط غریزی میان آدمی و خدایش رسالت انبیا را آسان می ساخت. اما در رسالت فلاسفه سودی نداشت.

در حالیکه فیلسوفان خود را تنها وآسیب پذیر می دیدند، پیامبران در ژرفای احساسات مقدس و اصیل آدمیان جای داشتند. هرگاه مردم برای حفظ سنت یا امری موروثی با آنان به جفا رفتار می کردند، دعوت از دریچه ایمان به خدا، به درون آنها راه می یافت. رسالت همه انبیا یکی است، واختلافشان، تنها به ادوار زندگی بسته است؛ ادوار زندگی با توجه به «171#؛ تکامل وتکوین». جوهر انقلاب پیامبران بر ضد بت پرستی به هر شکلی که باشد، در مراحل و ادوار مختلف تفاوتی نمی کند. زیرا که آنان رهبرانی رهایی بخشند؛ به دقیقترین معانی ای که ما امروز از این دو واژه (رهبر ورهایی بخش) در می یابیم. گزاف نیست اگر بگوییم حضرت محمد(ص) بزرگترین پیامبر است وانقلاب او بزرگترین انقلاب. این بیان واقعی این انقلاب است ونتایج این انقلاب وتاریخ، این را ثابت کرده است.

در این گفتار بر آنیم که عظمت پیامبر را با پاره ای کارهای قهرمانانه اش برای آزاد ساختن بشر از بندها وبت ها به سوی جهان بهتر بر شمیریم.

یکم: پیامبر در جهانی که فرقه ها و گرایش های متفاوتی در آن بودند، دعوت خود را بر توحید بنیان نهاد. برای دنیا خدایانی بی خرد ساخته بودند. این خدایان منجلا ب های تفرقه، رسوایی و نادانی بودند. پیامبر اسلام در دعوت رهایی بخش خود با سختی هایی رو به رو شد که خود - در حالی که او فداکار و شککیا بود - چنین می گوید: «171#؛ هیچ پیامبری آنچنان که من آزار دیدم، آزرده نشد[ا]» او با رد شرک و زشت شمردن بت پرستی دعوتش را برای ژرفا بخشیدن به این اصل جامع رسالتش (یعنی توحید)، آغازید. تا اینکه در «171#؛ یوم الفتح» پیروزی درخشانش را به اوج رساند. وعلی جوانمرد اسلام را بر شانه هایش بلند کرد. خداوند با این پیروزی او را برتری بخشید. در آن روز علی(ع) دستان خود را زیر بزرگترین بت، هبل یک چشم وصله دار برد و آن را از ریشه برکند. دیگر بت های کوچک را نیز برکند تا با نابودی آن ها نظام شرک را از میان برد.

پیامبر در نبرد با شرک به از میان رفتن ظواهر بسنده نکرد. بلکه در سنگرگاه های آن یعنی جان ها و دل ها به مبارزه با آن پرداخت. وجان ها ودل ها را از نگرانی ها و وسوسه ها پاک کرد. پیامبر می فرماید: «171#؛ شرک پنهان تر است از جنبش مورچه ای سیاه، بر تخته سنگی، در شبی تیره»[ii]. چه انگیزه های نیرومندتر از حس خطر از پیروی شرک و مقابله با اثرش در راه های تاریک و لانه های پنهانش است؟ و چه نیرویی بهتر از این احساس، با خطر کمین گرفته در درون سینه ها و آرام جان ها مقابله می کند؟

سال نهم هجری پیامبر هیتی متشکل از علی(ع) و ابی بکر را با آیاتی از سوره براءت روانه یمن کرد. حضرت علی از جانب پیامبر نبردی بر ضد الحاد را در دربار اعلام کرد. نبردی که در آن سستی و نرمش راه ندارد. خورشید و ماه را از عرش الهی تا بندگانی برای خدا پایین آوردند. او گفت خورشید و ماه و دیگر موجودات تحت فرمان خداوند هستند. و هرگاه خداوند برای آنها خیر و نفعی بخواهد، خیر و نفعی بیشتر به انسان می رسد.

پیامبر در دعوت خود، در برابر فریب ها و تهدیدها، نه سستی ورزید و نه نرمش به خرج داد. در برابر آنها قد برافراشت و گفت: «171#؛ به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند، تا از رسالتم دست بردارم، چنین نمی کنم مگر مرگم فرا رسد».

آنچه طبری و ابن حجر به نام افسانه «171#؛ غرانیق» نقل کرده اند، بسیار شگفت انگیز است. برای بی پایگی این روایت کافی است آن را با رسالت و سیره پیامبر بسنجیم. آن ها نقل کرده اند: در سال پنجم هجری ستم ها بر مسلمین گران آمد. سرانجام پیامبر به گروهی دستور داد به حبشه هجرت کنند. پیامبر آرزو داشت که آیه ای بر او نازل شود و به او اجازه دهد تا با ستمگران و بت های آن ها خوش رفتاری کند. پس سوره نجم نازل شد. پیامبر آن را برای مردم خواند. وقتی به این دو آیه رسید: «171#؛ وافرأیتم اللات والعزی، و مناه الثالثه الاخری» به او الهام، و بر زبانش جاری شد: «171#؛ تلک الغرانیق العلی، و منهن الشفاعة ترتجی». (آنها غرانیق بلندمرتبه هستند واز آنها امید شفاعت می رود) مشرکین شادمان شدند، چه مشاهده کردند پیامبر به خدایانشان احترام می گذارد، و در کارها آنها را شریک خداوند می داند. آن ها روایت کرده اند پس از وحی و شب هنگام که پیامبر تنها ماند، پشیمان شد، افسوس خورد و ناپسند شمرد آنچه بر زبانش جاری شده بود. و مساله را دوباره به حال نخستینش برگرداند.

اما پاسخی کوتاه به این افسانه:

1- در سند این روایت کسی هم چون محمد بن کعب هست، که در هنگام نزول سوره نجم متولد نشده بود. او دو سال پیش از وفات پیامبر به دنیا آمد. همچنین در میان راویان کسی وجود دارد که به حبشه مهاجرت کرده بود. محمد بن قیس از آن جمله است. حتی یک راوی هم ندیدیم که در زمان این رویداد حاضر بوده باشد.

2- بخاری و درامی و دیگر محدثین و سیره نویسان، سجده های پیامبر در سوره نجم را گفته اند، اما به افسانه غرانیق اشاره ای نکرده اند.

3- قاضی عیاض تصریح کرده است که داستان غرانیق ساخته زنادقه است، و فقها و گروهی از محدثین نظر او را پذیرفته اند.

4- حتی با چشم پوشی از آنچه گفته شد، قرآن خود بطلان داستان را ثابت می کند. آیات سوره نجم آشکارا لات و غزی و منات را به ریشخند می گیرد! در آیات آمده است: «171#؛ ان هی الا اسماء سمیتوها ائتم و اباءکم ما انزل الله بها من سلطان ان یتبعون الا الظن و ما تهوی الانفس و لقد جاء هم من ربهم الهدی»[iii] [اینها چیزی نیستند جز نامهایی که خود وپدرانان به آنها داده اید.

و خداوند هیچ دلیلی بر آنها نفرستاده است. تنها از پی گمان و هوای نفس خویش می روند و حال آنکه از جانب خدا راهنماییشان کرده اند[iv] این آیه چگونه با این افسانه جمع شدنی است. در آغاز سوره خداوند می فرماید: «و النجم اذا هوى»؛ و ما ضل صاحبکم و ما غوی «·؛ و ما ينطق عن الهوى»؛ و ان هو الا وحی یوحى «·؛ علمه شدید القوی»[v] [قلمس به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شد و نه به راه کج رفته است و سخن از روی هوی نمی گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود. او را آن فرشته بس نیرومند تعلیم داده است.]

دوم: مردم را از یک الوهیت خیالی رهاوند. برای نخستین بار در تاریخ، اندیشه را به نیکوترین شکل آزاد، و از ویرانه بت ها راهی به علم باز کرد. دیگر دریاها، کوه ها و ستارگان حریم هایی نبودند که فکر فقط با زنجیرهای سنگینی از قداست می توانست به آنها نزدیک شود. پیامبر مسلمین را به فراگیری علم خواند، تا آن را برای خیر آدمی به کار گیرند. آن ها را به باز نمودن قفل های طبیعت، به یاری تأمل و تجربه فرا خواند. دستور داد تا علم بیاموزند ««؛ حتی اگر در چین باشد». دستور داد تا ««؛ از گهواره تا گور» پایداری پیشه سازند و تلاش کنند. پیامبر راه را بر شیادی و خرافه سازی بست، و اجازه نداد تا ساده اندیشان عقاید مبهم را در پوششی از تقدس و ترس بپذیرند. چنانکه در اروپا وضع چنین بود. در قرون وسطا شدیدترین تنبیهات را به دانشمندان و آزادی خواهان چشانند. حکایت گالیله و کوپرنیک و دکارت و صدها نفر دیگر هنوز از ذهن ها پاک نشده است.

سوم: پیامبر برای برپایی یک جهان واحد و اجتماعی برتر، همه قیده ها را در یک فراگیری بی سابقه و بی همتا در هم شکست. نخست اعلام کرد: نظام فاسد اثر مستقیم رفتار و سلوک آدمی است. اگر انسان نظام برتری بخواهد، چنین چیزی به دست خواهد آمد. گفت: ««؛ ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» [vi] [در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند]. همچنین گفت: ««؛ ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون» [vii] [به سبب آنچه دست های مردم فراهم آورده، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است، تا [سزای] بعضی از آنچه را که کرده اند به آنان بچشانند، باشد که بازگردند.]

ثانیاً: تصریح کرد هر جا که بوی ظلم استشمام می شود، باید بر ضد آن انقلاب کرد. و به مقابله با طاغوتیان و ستمگران فرا خواند. و فرمود: ««؛ ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله من اولیاء ثم لاتنصرون» ««؛ [هود: 13] [به ستمکاران میل نکنید، که آتش بسوزاندتان. شما را جز خدا هیچ دوستی نیست و کسی یاریتان نکند.]

ثالثاً: برابری در حقوق و واجبات را وضع کرد. پس میان آدمیان اختلاف طبقاتی فرقی نیست مگر در علم و عمل و تقوا. در سلسله مراتب آدمیان نژاد و ثروت جایگاه و اعتباری ندارد. پادشاهان و رهبران همچون دیگران ««؛ در برابر خدا بر چیزی توانا نیستند». ««؛ قل اللهم ملک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء» [viii] [بگو: ««؛ بار خدایا، تویی که فرمانروایی؛ هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی؛ و از هر که خواهی، فرمانروایی را بازستانی؛ و هر که را خواهی عزت بخشی؛ و هر که را خواهی، خوار گردانی.»]

معری (رحمه الله علیه) می گوید:

کَرَهْنی إلی الرُّؤْسا، کونی و ایاهم لخالقنا عبیداً [ix]

نیکوست اشاره ای کنیم به تأکید بر ثروتمندان برای نابودی بت ثروت. چرا که شیفتگان بندگی ثروت آرزو داشتند که وحی بر قارون عرب، ولید بن مغیره، یا دوستش، عمره بن مسعود ثقفی، نازل شود. قرآن می گوید: ««؛ و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریئین عظیم» «·؛ اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم» [x] [و گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ از [آن] دو شهر فرود نیامده است؟ «·؛ آیا آند که رحمت پروردگار را تقسیم می کنند؟ ما [وسایل] معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم]

چهارم: پیامبر مصرانه با خدایان شرک چه از سنگ و چه بشری تحدی می کند، هستی و بی پایگی آنان را می نمایاند و در انداختن ارزش و اعتبار آن ها پیروز می شود. ««؛ یا ایها الناس ضرب لکم مثل فاستمعوا له وان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً و ان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذونه منه ضعف الطالب و المطلوب» [xi] [ای مردم، مثلی زده شد. پس بدان گوش فرا دهید: کسانی را که جز خدا می خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی آفرینند، هر چند برای آفریدن آن اجتماع کنند، و اگر آن مگس چیزی از آنان برباید نمی توانند آن را باز پس گیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند.]

چه بسا قصه یک عرب بادیه نشین پر معناترین چیزی باشد که از پیامبر برای زدودن ترس مردمان و در هم شکستن هیبت غیر حق از اذهانشان روایت شده است. یک بادیه نشین متحیرانه و از روی ترس به عظمت پیامبر اقرار کرد؛ همچون بندگان در برابر پادشاهان. پیامبر مهربانانه به او گفت: ««؛ همانا من فرزند زنی از قریشم که خرده گوشت می خورد»

پنجم: شدت موضع پیامبر در برابر تطییر [xii] و تقال و تنجیم [xiii] کمتر از ستیز او در برابر دیگر اوهام و خرافات نبود. در برخی جنگ ها، پیامبر به دلیل ««؛ طالع نحس»، از رفتن به نبرد نهی می شد، اما پیامبر روانه جنگ می شد، و طالع نحس را به ««؛ طالع سعد» دگرگون می کرد، و می گفت: ««؛ نه نحسی ای هست و نه دشمنی ای». می گفت: ««؛ با روزها دشمنی نورزید و الا با شما دشمنی می ورزند» [xiv]. همچنین می گفت: ««؛ هرکس به سنگی ایمان بیاورد، خداوند با او محشورش می کند».

ششم: پیامبر در برابر عادات و سنت ها همان موضع پیشین را داشت. پیامبر سنت گذشتگان را تحت تأثیر تحولات زمانه معرفی کرد پس نباید سنتها به بت و خدایی بر ساخته تبدیل شوند و به آن ها تقدس بخشیم. خود پیامبر با تشریع اسلامی آسانی در حادثه زید، فرزند خوانده اش و زینب دختر جحش، دختر عمه اش، یکی از مخاطره آمیز و دشوارترین این رسما را نفی کرد. [xv] نیکوست که در این باره به تفسیر امام شیخ محمد عبده و دیگران رجوع کنیم تا مفصلاً از حکمت تشریع در این حادثه بر ضد بت عادت آگاهی یابیم. چهارم: تنها بت بزرگتر که همان ««؛ خودخواهی» است، باقی ماند. معروف است که رهایی از آن را جهاد اکبر خواند. در قرآن

شریف آمده است: #171؛ افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوه فمن يهديه من بعد الله افلاتذكرون [xvi] [پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خویش قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی گیرید؟]

[i] - بحار الانوار، جلد 39، صفحه 55

[ii] - بحار الانوار، جلد 18، صفحه 158

[iii] - الرعد، 11.

[iv] - روم، آیه 41.

[v] - آل عمران، آیه 26.

[vi] - نجم، آیه 23.

[vii] - ترجمه همه آیات از استاد فولادوند آورده شده اند.

[viii] - نجم، 1-5

[ix] - از آن رو از رؤسا متنفر شدم، که خود من و آنها بندگان، آفریدگارمان هستیم.

[x] - الزخرف، 31، 32.

[xi] - الحج، 73.

[xii] - نقال به بدی زدن

[xiii] - باید دانست تنجیم همان اختر گویی یا نجوم احکامی است که می گفتند ستاره ها در سرنوشت زمین اثر دارند، و ما می خواهیم این اثر را کشف کنیم. اما علم نجوم، اختر شناسی است. آنچه که در روایات شیعه و اهل سنت و فقه اسلامی به شدت نهی شده همان تنجیم است، نه نجوم.

[xiv] بحار الانوار، جلد 24، صفحه 238

[xv] - زید بن حارثه بنده خدیجه (س) بود. حضرت خدیجه او را به پیامبر داد هم او را آزاد کرد. اما زید نزد پیامبر ماند و بر خلاف خواست پدرش به قبیله اش باز نگشت. پس از مدتی پیامبر زید را به ازدواج دختر عمه اش که هم از ثروت برخوردار بود و هم از منزلت والا، در آورد. این ازدواج به طلاق انجامید. سپس پیامبر خود با زینب دخت رعمه اش ازدواج کرد. این عمل پیامبر برای دو چیز صورت گرفت. نخست اینکه می خواست نشان دهد که فرزند خوانده حکم فرزند را ندارد (درست بر خلاف تفکر جاهلی) دوم اینکه هویت فرزند خوانده باید مورد توجه قرار گیرد.

[xvi] - الجاثیه، 23